

محمد اسحاق ثنا

محمد اسحاق ثنا فرزند مرحوم حاجی محمد نبی در سال ۱۳۲۸ هجری شمسی دیده به جهان کشود. صنف دوازدهم را در لیسه عالی نادریه شهر کابل به پایان رسانید. و منحیت معلم مشغول وظیفه گردید، او در پهلوی تدریس، دنباله تعلیم و اکتساب علم را رها نکرده شامل دارالمعلمین عالی کابل شد. که بعد از ختم دارالمعلمین کابل به وظیفه معلمی ادامه داده و مطالعات و تحقیقات در باره شعر و ادبیات زبان فارسی و ازبکی کشور اشعار فراوان با طبع سرشار سرود.

اشعار اسحق ثنا در روزنامه های انیس و هیواد و مجله های، آواز، عرفان، و ژوندون به نشر میرسید. آقای ثنا بر علاوه گنجانیدن معنی در قالب شعر مسایل اجتماعی و احوال مربوط به میهن را نیز در آثار خود انعکاس داده است. و زندگی دور از میهن الهام بخش پیامهای او گردیده که در آثارشان خواننده را دنیای مصور از خیال میبخشد. و در برداشت از حقیقتهای روزگار منادی پریشانی و دگرگونی احوال اجتماع ماست.

اسحق ثنا بنابر مشکلات و تیره روزی اوضاع کشور، ترک وطن گفته و رهسپار دیار بیگانه پاکستان گردید، بعد از مدتی در آنجا بنابر وخامت و تداوم بی سرنوشتی در کشور زادگاه به ناچار روانه کانادا شد، که تا حال در شهر ونکوور کانادا با خانواده خود یکجا زندگی میکنند.

آقای ثنا در محافل و مجالس شعر و ادب که برگزار میشود همواره با علاقه مندی خاص اشتراک میورزد و تداوم همچو فعالیتها را در نگهداشت اصالتهای زبانی با اهمیت میخواند.

به قول شاعر که میفرماید:

ما زنده برآنیم که آرام نداریم

موجیم و آرامی ما عدم ماست

تیر حادثه

بهار شعر شگرفا نمیشود بیتو
ز غصه غنچه دل و نمیشود بیتو
منم به گوشه و هجران و کنج تنهایی
بیا که زندگی تنها نمیشود بیتو
مرو که از غم عشق تو سخت محزونم
خوشی نصیب دلی ما نمیشود بیتو
غم فراق تو خواهم نوشت روزی، لیک
فراقنامه ام انشا نمیشود بیتو
”ثنا“

گریستم

از رنج بیشمار جوانان گریستم	هر دم ز درد ملت افغان گریستم
در مرگ علم و دانش و عرفان گریستم	بستند درب مدرسه و علم و معرفت
شب ها به آه و ناله و افغان گریستم	در آرزوی صلح به درگاه کردگار
بر حال خویش و مردم حیران گریستم	در گوشه نشسته ز غم های روزگار
بر کشته گان گوشه زندان گریستم	از ظلم تیغ قاتل مکار فتنه جو
در سوگ مرگ خیل شهیدان گریستم	بر یاد نو عروس به خون خفته وطن

”ثنا“

یاد وطن

مدتی شد دور از یار و دیار کشورم
ناله دارد از فراقش این دل غم پرورم
صوت مرغان از گلستانش نیاید صبحدم
لیک آید شیون طفلی که گوید مادرم
از قتال و چور و غارت وز جفای جانیان
میخورم زین وضع خون دل به حسرت اندرم
سیر گلگشت بهاران وطن آید به یاد
اشک چون خون حلقه میبندد به چشمان ترم
آرزویم در جهان اینست از درگاه حق
بیش از این آواره نگذارد به ملک دیگرم
”ثنا“